

تکامل تدریجی اتحاد نانوشته آمریکا - اسرائیل

ساموئل لویس*

ترجمه: طاهر زارعی**

مقدمه

از میان همه اتحادها و «روابط ویژه ای» که در چارچوب سیاست خارجی ایالات متحده در پهنه کره خاکی ایجاد شده، روابط آمریکا و اسرائیل از نظر پیچیدگی، استحکام و تأثیر سیاسی آن بر مسایل داخلی دو کشور بی نظیر است. این کشور کوچک شش میلیونی که در میان سه قاره قرار گرفته، واقعاً بیش از هم‌پیمانان قدیمی آمریکا، بریتانیای کبیر و فرانسه یا نزدیکترین همسایگانش، کانادا و مکزیک، چشم انداز عمومی و انرژی سیاسی ایالات متحده را به خود اختصاص داده است. رؤسای جمهور آمریکا همانند اکثریت قابل توجه دموکراتها و جمهورخواهان مجلس نمایندگان و سنا، حمایت بی قید و شرط خود را از امنیت اسرائیل اعلام کرده اند. با این حال هیچ گونه اتحاد و پیمان فراگیری میان دو کشور، به امضا نرسیده است. بسیاری از غیرآمریکایی ها و برخی از غیریهودیان آمریکا این مقام و منزلت اسرائیل را به تأثیر فعالیت سیاسی یهودیان و کمکهای انتخاباتی آنها و تلاشهای فوق العاده مؤثر «لابی یهود» به رهبری ایپک، - کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل - نسبت می دهند.^۱ در این برهه زمانی

* Samuel W. Lewis, "The United States and Israel: Evolution of an Unwritten Alliance," *Middle East Journal*, Vol. 53, No. 3, Summer 1999, pp. 364-378.

** دانشجوی کارشناسی ارشد معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)

فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال پنجم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۲، ص ۲۴۲-۲۱۷.

از تاریخ آمریکا که گروه‌های فشار سازمان یافته متعدد و گوناگون و مطالبات سیری ناپذیر برای بودجه‌های تبلیغاتی، تأثیر بیش از حد معمولی بر سیاست آمریکا می‌گذارند، نمی‌توان نقش آنها را در روابط آمریکا و اسرائیل نادیده گرفت؛ اما موضوع، بسیار پیچیده‌تر از این حرف‌ها است. برای پی بردن به رابطه واقعاً منحصر به فرد آمریکا و اسرائیل که مبنای این اتحاد نانوشته است، باید ریشه‌های این رابطه و سیر تکامل آن را در طول بیش از پنجاه سال حیات اسرائیل مورد بررسی قرار داد.

آغاز روابط

نخستین عامل ایجاد رابطه استثنایی آمریکا و اسرائیل، احساس گناه آمریکایی‌ها بود. در نتیجه جنگ جهانی دوم، شش عامل، ذهنیت و روان جمعی آمریکایی‌ها را تحت تأثیر قرار داد که این شش عامل، این رابطه منحصر به فرد را بنیان نهاد. عامل نخست، احساس گناه بود؛ احساس گناه از سکوت طولانی و نادیده گرفتن جنایات نازی‌ها، هنگامی که یهودستیزی از سوی نازی‌ها انجام می‌شد. عامل دوم اینکه، این احساس گناه، احساسات بشر دوستانه عمومی آمریکا را تقویت نمود، تا برای اسکان مهاجران اخراج شده از ویرانه‌های اروپای هیتلری، ترجیحاً در فلسطین یا در هر مکان دیگری غیر از آمریکا تمهیداتی اتخاذ کند. سومین عنصر تأثیر گذار، عامل سیاست و نفوذ و تأثیر آرا و میزان بالای نقدینگی یهودیان در حیات سیاسی آمریکا به ویژه در حزب دموکرات بود که در این حزب، دستیاران مهم رییس جمهور در کاخ سفید، ادی جاکوبسن، دوست قدیمی و شریک بازرگانی هری ترومن رییس جمهور وقت، راه را برای نفوذ رهبران یهودی هموار ساختند و زمینه همدردی را نسبت به وضعیت نامساعد یهودیان باقیمانده از جنایات نازی‌ها فراهم آوردند. عامل دیگر، آرمانگرایی بود؛ وجود یک نوع آرمانگرایی، تأسیس یک دولت دموکراتیک - که اعلامیه استقلال ملی مشابه اعلامیه استقلال آمریکا داشته باشد - را تشویق می‌کرد. عامل دیگر، هویت مذهبی مشترک بود. وجود یک هویت مذهبی در کتاب مقدس و برخی اعتقادات مشترک میان مسیحیان و یهودیان، احساسات بسیاری از مسیحیان آمریکا را برای بازگشت ملتی همیشه آواره به سرزمین موعود

برانگیخت و اما عامل نهایی که به ندرت از اهمیت آن سخن به میان می آید، عدم آگاهی و اطلاع مردم و نیز بیشتر حاکمان آمریکا از تاریخ منطقه و ساکنین عرب آن بوده است. پس از این، عامل دیگری نیز به عوامل گفته شده افزوده شد. این عامل، اصطلاحاً «پیوند استراتژیک» نامیده شده است. این پیوند استراتژیک از دوران ریاست جمهوری نیکسون - به هنگام حادثه «سپتامبر سیاه» در سال ۱۹۷۰ که سازمان آزادی بخش فلسطین و سوریه علیه شاه حسین، پادشاه اردن، توطئه مشترکی ترتیب دادند - آغاز شد و تا چند سال پس از آن نیز به طور ضمنی مورد تأکید قرار گرفت و سرانجام در خلال سالهای ریاست جمهوری رونالد ریگان (۸۹-۱۹۸۱) و جورج بوش (۹۳-۱۹۸۹) با فراز و نشیبهایی به شکل امروزی خود - که یک اتحاد نظامی واقعی است - درآمد.

تکامل روابط

با نگاهی به پنجاه سال گذشته به سختی می توان شروع روابط را مجسم کرد. حقیقتاً رابطه آمریکا و اسرائیل در بیست سال نخست حیات اسرائیل، به هیچ وجه «رابطه ای ویژه» نبود، بلکه غالباً رابطه ای سرد و غیردوستانه بود.

سالهای ۱۹۶۷-۱۹۴۸

در خلال دهه ۱۹۵۰ و نیمه نخست دهه ۱۹۶۰ روابط رسمی آمریکا و اسرائیل بیشتر دوستانه، ولی محتاطانه بود. دیپلماسی آمریکا در آغاز از صلح اعراب و اسرائیل پشتیبانی می کرد و این دیپلماسی، بیشتر در چارچوب تلاشهای دیپلماتیک سازمان ملل فعالیت می کرد. هر از گاهی نیز که به ندرت رهبری صلح را به دست می گرفت، توفیقی حاصل نمی نمود. اکنون بسیاری از آمریکایی ها تصور بسیار خوبی از اسرائیل دارند و این کشور را سرزمین فاتحان دلاوری می دانند که با اتکا به سلاح، شجاعانه ارتش اعراب را مغلوب ساخته، در نقطه ناشناخته ای از دنیا کشور دموکراتیک سوسیالیستی ایجاد نموده اند. اگر کسی فعالانه درگیر فهم فعالیت های سیاسی آمریکا و اسرائیل نشود (که حتی بیشتر یهودیان

آمریکا نیز درگیر آن نیستند) در بهترین حالت ممکن، تصویری مبهم از اسرائیل پیدا می‌کند. چند رخداد، تغییرات زیادی به وجود آورد. به ویژه خشم شدید آیزنهاور، رئیس‌جمهور از اسرائیل در خلال و پس از جنگ سینا به سال ۱۹۵۶ و ایجاد بن بست شدید در مذاکرات جان اف کندی، رئیس‌جمهور (۶۳-۱۹۶۱) و دیوید بن گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل (۱۹۶۳-۱۹۵۵ و ۵۳-۱۹۴۸) و لوی اشکول (۱۹۶۹-۱۹۶۳) در مورد تمایل ایالات متحده برای بازرسی تأسیسات اتمی اسرائیل در منطقه دیمونا (Dimona) قابل ذکر است.^۲ در حالی که بن گوریون دارای انگیزه همیشگی برای اتحاد با یکی از قدرتهای بزرگ به ویژه ایالات متحده بود، آمریکا به هیچ وجه چنین هدفی را دنبال نمی‌کرد. تا پیش از دولت جانسون، هیچ یک از رؤسای جمهور آمریکا با نخست‌وزیر اسرائیلی حتی ملاقات نکرده بود. اگرچه کندی نسبت به اسرائیل همدردی قابل توجهی ابراز می‌کرد و تنها یک بار خود را متقاعد ساخت که با بن گوریون در نیویورک ملاقات کند. کمکهای اقتصادی و مالی فراوان یهودیان آمریکا در جذب انبوهی از مهاجران جدید به اسرائیل، بسیار مؤثر بود. ولی تا پیش از اواسط دهه ۱۹۶۰ هیچ‌گونه فروش رسمی تسلیحات از جانب آمریکا به اسرائیل انجام نگرفت. اسرائیل در جنگ سال ۱۹۴۸ عمدتاً از سلاحهای ساخت کشور چک - که با تشویق و ترغیب شوروی به اسرائیل فروخته شده بود - استفاده کرد. برخی از آمریکایی‌ها - اعم از یهودی و غیریهودی - به طور مخفیانه برای جنگیدن برای کشور جدید التأسیس یهودی به منطقه رهسپار شدند. همچنین جهت فرار از تحریم تسلیحاتی سفت و سخت نیروهای متحد - که آمریکا به شدت آن را اجرا می‌نمود - تسلیحات به طور غیرقانونی از ایالات متحده قاچاق می‌شد. در طول دهه ۱۹۵۰ و آغاز دهه ۱۹۶۰، فرانسه مهمترین تأمین‌کننده تسلیحات و شریک استراتژیک اسرائیل به شمار می‌رفت و این وضع تا زمان دوگل، رئیس‌جمهور فرانسه ادامه داشت. در آغاز سال ۱۹۶۷، دوگل پس از آن که نیروهای فرانسوی را از الجزایر بیرون کشید و دیگر هیچ نیازی به همکاری اطلاعاتی و جاسوسی اسرائیل علیه شورشیان الجزایر نداشت، ناگهان با اسرائیل قطع رابطه نمود. با این حال در جنگ مشهور به «جنگ شش روزه» اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷، بزرگترین پیروزی نظامی اسرائیل با استفاده از سلاحهای فرانسوی به دست آمد.

آنچه از نظر گذشت در مجموع، شرح حال بیست سال دوستی اسرائیل با آمریکا بود، ولی ایالات متحده این دوره بیست ساله را دوره روابط غیردوستانه و محتاطانه می‌داند. طی بیست سال گذشته، به دلیل حساسیت شدیدی که روابط با اسرائیل ایجاد می‌کرد - و در نتیجه منافع استراتژیکش را در خطر قرار می‌داد - روابط خود را با این کشور به شکلی غیردوستانه و احتیاط‌آمیز حفظ نمود. این منافع استراتژیک را بی‌تردید می‌توان تحت عنوان ذخایر نفتی عربستان سعودی و ضرورت اجتناب از متشنج ساختن روابط سنتی هم‌پیمانان عضو ناتو با کشورهای عرب مخالف اسرائیل تعریف کرد.

سالهای ۱۹۶۷-۱۹۷۷

در فاصله زمانی جنگ ۱۹۶۷ تا سال ۱۹۷۷، وضعیتی کاملاً متفاوت حاکم بود. ایالات متحده در این برهه بیشتر به عنوان یک کشور صلح‌جو ظاهر شد. در ابتدای امر، آمریکا این نقش را زیر چتر چندجانبه سازمان ملل، با همکاری کمابیش مخاطره‌آمیز با شوروی و با استفاده از دیپلماسی انگلستان و فرانسه به عنوان طلایه‌دار ایفا نمود و از سال ۱۹۷۰ به بعد نقش صلح‌طلبی را با تکیه بیشتر بر نوعی دیپلماسی آمریکایی که با خط مشی شورای امنیت سازمان ملل و شوروی، تفاوت و اختلاف چندانی نداشت، ایفا کرد. از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۷ شاهد روی کار آمدن دولت جانسون (۱۹۶۹-۱۹۶۳) و دولت نیکسون (۱۹۷۴-۱۹۶۹) و دولت فورد (۱۹۷۷-۱۹۷۴) هستیم که در زمان حکومت این سه دولت - به ویژه در دوره حکومت نیکسون و فورد - سنگ بنای رابطه اولیه و استراتژیک آمریکا با اسرائیل نهاده شد. دیپلماسی رفت و برگشت هنری کسینجر، وزیر امور خارجه آمریکا در برابر درگیری اعراب و اسرائیل - پس از جنگ شوک آور اکتبر ۱۹۷۳ مشهور به «جنگ یوم کیپور»^۳ - لاجرم دو کشور را از نظر دیپلماتیک به هم نزدیکتر ساخت. در این زمان، نخستین بار، آمریکا کتباً به اسرائیل تعهد سپرد که از امنیت این کشور در درگیری با اعراب دفاع کند، به شرط اینکه اسرائیل نیز در گفت و گوهای آتی بر سر عقب‌نشینی از شبه جزیره سینا انعطاف‌پذیری و نرمش نشان دهد. برخی از تضمین‌ها و قولهایی که در دوران هنری کسینجر به اسرائیل داده شده بود،

برای وزیران خارجه بعدی آمریکا مسلم و خدشه ناپذیر تلقی گردید. برای نمونه، هنگامی که کسینجر در یادداشت تفاهم آمریکا و اسرائیل در سال ۱۹۷۵ قید نمود که ایالات متحده با سازمان آزادی بخش فلسطین مذاکره نمی کند، هرگز منظورش این نبود که از هرگونه تماس دیپلماتهای آمریکا و سازمان آزادی بخش فلسطین ممانعت به عمل آورد. کارتر نیز ندانسته و از روی تسامح، عبارت کسینجر را بسط معنا داد و بعدها کنگره آمریکا آن را به منع قانونی شدید، تبدیل نمود. گفته کسینجر یک چانه زنی دیپلماتیک به منظور متقاعد ساختن اسرائیل برای عقب نشینی از شبه جزیره سینا، در مقابل پشتیبانی آمریکا از اسرائیل در مواقع اضطراری بود. ولی عبارت کسینجر در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ برای دیپلماسی آمریکا درد سر ساز شد. سیاست عدم مذاکره با فلسطینی ها نهایتاً در اواخر سال ۱۹۸۸ توسط وزیر امور خارجه، جورج شولتز و رونالد ریگان ملغی شد و این، زمانی بود که سرانجام آمریکا در برابر گفته آشکار یاسر عرفات، رییس سازمان آزادی بخش فلسطین، مبنی بر تعقیب صلح با اسرائیل و محکوم ساختن تروریسم، گفت و گوی رسمی خود را با ساف آغاز کرد. بدین ترتیب، دوره زمانی ۱۹۶۷-۷۷، دوره تحول دیدگاه دولتمردان و مردم آمریکا در مورد اسرائیل به حساب می آید. ایالات متحده در این دوره آشکارا و پی در پی تضمین نمود که امنیت و موجودیت اسرائیل حفظ شود. ولی این تعهدات از نقطه نظر دیپلماتیک بیشتر، غیر رسمی و تلویحی به شمار می آمد. سیاستگذاران آمریکا به هیچ وجه منازعه اعراب و اسرائیل را به صورت مقوله ای مجزا و جداگانه مورد توجه قرار ندادند، بلکه در متن و چارچوب گسترده تری تحت عنوان رقابت جهانی آمریکا و شوروی به آن نگرستند. با این حال، جذبه و قدرت سخنوری رهبران اسرائیل نظیر گلدامایر، نخست وزیر (۱۹۷۴-۱۹۶۹) و آبا ابان، وزیر امور خارجه از آنها چهره های بسیار مطلوبی در ایالات متحده تصویر کرد. این امر موجب گردید در بحبوحه شکست ویتنام جنوبی، یکی دیگر از متحدان آمریکا - در جنگی که تلفات سنگین جانی و مالی آمریکایی ها را به همراه داشت - دولتمردان ایالات متحده ارتقای تواناییهای نظامی و خود اتکایی اسرائیل را امری مطلوب تلقی کنند. عوامل گفته شده، فراز و نشیبهای روابط آمریکا و اسرائیل را بر سر اینکه اسرائیل در ازای صلحی دست و پا شکسته، - که به سختی به دست

آورده بود. به مخالفان عرب خود، چه مقدار از زمین اعطا کند، جبران و تلافی می کرد. هنگامی که در دهه ۷۷-۱۹۶۷ هزینه سلاحهای پیشرفته، به شدت افزایش پیدا کرد، اسرائیل به ناچار در مقام جبران خسارت‌های سنگین ناشی از جنگ سال ۱۹۷۳ برآمد. بدین منظور، اسرائیل برای نخستین بار از آمریکا کمک‌های گسترده نظامی و اقتصادی - که با توفیق نیز مواجه شد - درخواست کرد. ولی این کمک‌ها برای آینده استقلال ظاهراً پایدار اسرائیل شوم و نامبارک بود.

دوران ریاست جمهوری کارتر (۱۹۸۱-۱۹۷۷)

سپس دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر فرا رسید. بهتر است دوره چهارساله کارتر را «دوره میانجی‌گری صلح اجباری میان اعراب و اسرائیل» بنامیم. او با رویکردی کاملاً متفاوت از نیکسون یا فورد یا کسینجر، به مسئله اعراب و اسرائیل می‌نگریست. کارتر منازعه اعراب و اسرائیل را زیرمجموعه رقابت جهانی آمریکا و شوروی نمی‌دانست، بلکه آن را نبردی منطقه‌ای می‌دانست که بر کنترل و تملک سرزمین مقدس که برای همه ادیان - اعم از مسیحی و یهودی و مسلمان عزیز و محترم است - متمرکز می‌باشد. کارتر پس از روی کار آمدن متقاعد شد که آمریکا رسالت دارد برای تحقق صلح اعراب مخالف و اسرائیل چاره‌ای بیندیشد. اضافه بر این کارتر در قبال فلسطینی‌ها - که تا حد امکان توسط دولتهای نیکسون و فورد نادیده انگاشته شده بودند - نوعی علاقه شخصی و نیز احساس مسئولیت ویژه‌ای داشت. عملکرد دیپلماتیک کارتر در کمپ‌دیوید در سال ۱۹۷۸ و در پی آن، میانجی‌گری برای امضای پیمان صلحی بی‌سابقه میان اسرائیل و مصر نیز به کرات مطرح شده و نیازی به یادآوری ندارد. نکته شایان توجه در مورد کارتر این است که او شیوه‌ای از میانجی‌گری موفقیت‌آمیز را برای رؤسای جمهوری آینده بر جای گذاشت که دنبال کردن آن کار بسیار دشواری بود. توفیق او در تضمین موافقتنامه‌های عقب‌نشینی محدود میان اسرائیل، مصر و سوریه - که بر دستاوردهای پیشین کسینجر مبتنی بود - به رؤسای جمهوری و دیپلماتهای آمریکا درسها و نکات بی‌شماری آموخت که از آن میان، سه نکته از همه مهمتر است:

■ متقاعد ساختن رهبران محتاط و محافظه کار عرب و اسرائیل جهت ریسک پذیری نظامی و سیاسی در تحقق صلح، مسئله‌ای پیچیده و دشوار است و عنایت و توجه فراوان شخص رییس جمهور را می طلبد.

■ چنانچه توجه رییس جمهور به طور مستمر صرف این امر شود، می توان گفت اعراب و اسرائیل یقیناً به توافقاتی در مورد صلح دست پیدا می کنند.

■ میانجی گری آمریکا بدون حضور رییس سازمان آزادی بخش فلسطین یا یکی از رهبران معتبر فلسطینی در پشت میز مذاکره، هیچ پیشرفت پایداری در آینده مسئله نوار غزه و کرانه باختری ایجاد نمی کند؛ مصر و اردن نمی توانند برای فلسطینی ها نماینده دیپلماتیک موفق باشند.

پیمان صلح مصر و اسرائیل به عنوان اثری ماندگار از دیپلماسی به یادماندنی دوره ریاست جمهوری کارتر باقی خواهد ماند. همچنین کارتر خود را به اندازه‌ای درگیر صلح خاورمیانه نمود که برای سایر رؤسای جمهور آمریکا ناممکن بود. به علاوه در دوران کارتر، تحولات پیچیده‌ای در روابط آمریکا و اسرائیل صورت پذیرفت: نسبت به گذشته تعهدات بیشتری انجام گرفت؛ کمکهای اقتصادی و نظامی بیشتری به اسرائیل اعطا شد؛ همکاریهای نظامی بیشتری میان اسرائیل و آمریکا شکل گرفت (که عمدتاً از چشم مردم آمریکا و کشورهای عربی مخفی ماند)؛ ناآرامیهای شدید مردمی علیه «سرسختی» مناخیم بگین (از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۳) و دیگر رهبران اسرائیلی در عقب نشینی از کرانه باختری و غزه و علیه تصمیم آنها به ادامه شهرک سازی در این دو ناحیه به وقوع پیوست. دولت کارتر نیز برای بسیج رهبران یهودی آمریکا علیه این سیاستهای بگین، گهگاه تلاشهایی انجام داد که این روند در دوره ریاست جمهوری بوش، رشد بیشتری یافت.

دوران ریاست جمهوری ریگان (۱۹۸۱-۱۹۸۹)

ریگان و الکساندر هیگ، وزیر خارجه نخست او، از همان آغاز کار با نگاهی متفاوت از هم‌تایان پیشین خود به اسرائیل می نگریستند. یعنی، از دریچه نگاه و منظر راهبردی جنگ

سرد. مهمتر اینکه آمریکا، اسرائیل را به عنوان یک متحد (واژه ای که کارتر هیچ گاه آن را در مورد اسرائیل به کار نبرد) دموکرات، وفادار و دوست، در دریایی از کشورهای متخاصم عربی که برخی نیز متحد شوروی هستند، قلمداد می کرد؛ اگر چه در بین کشورهای عربی، کشورهای دوستی که از لحاظ استراتژیک برای آمریکا مهم بودند نیز در منطقه وجود داشت. الکساندر هیگ، وزیر خارجه ریگان، نظریه ای تحت عنوان «همکاری استراتژیک» ارایه کرد. این نظریه حاوی نکاتی بود که تضادی با دیدگاههای رؤسای جمهور گذشته - به ویژه دیدگاههای کارتر - نداشت و آن اینکه، منطقه خاورمیانه «منطقه بازی با حاصل جمع صفر» نیست و این امر امکان پذیر است که آمریکا با اسرائیل، یک اتحاد آشکار استراتژیک داشته باشد و در عین حال با کشورهای مهم عرب نیز روابطی استراتژیک برقرار کند. هیگ معتقد بود که ایالات متحده می تواند جداگانه و به شکلی موازی با دو دسته از متحدان منطقه ای تعامل کند تا بدین وسیله، تهدیدهای شوروی را بی اثر سازد. دیدگاه هیگ با عقلانیت متعارف وزارت خارجه در تضاد بود ولی جنگ خلیج فارس، (سال ۱۹۹۱) نشان داد که کشورهای عربی دوست به هنگام احساس تهدید واقعی می توانند روابط نزدیک اسرائیل با آمریکا را نادیده بگیرند، در این زمان، حقیقتاً معلوم شد که این دیدگاه تا حد زیادی صحیح بوده است. در خلال دهه ۱۹۸۰، آمریکا با اسرائیل اشکالی از روابط نظامی - را که بی سر و صدا و به طور فزاینده ای دقیق و حساب شده بود - گسترش داد. این روابط، شامل برنامه ریزی مشترک برای رخدادهای احتمالی مشخص، مانورهای نظامی و همکاری بسیار قوی اطلاعاتی می شد. اتحاد نانوشته مبهم و ناقص دوره ریاست جمهوری نیکسون، حال تحت رهبری ریگان متحول گشته، به یک اتحاد رسمی نزدیکتر شده بود. اگر چه این اتحاد به شکلی علنی و آشکار اعلام می شد، اما هنوز به طور قطعی در یک سند روشن و مشخص مکتوب نشده بود. علی رغم اینکه دولت ریگان - از طریق دیپلماسی دوستانه و از طریق تهدید و ارباب نظامی در خاک لبنان - نتوانست ارتباط موفقیت آمیزی با سوریه برقرار نماید، روابط خود را به طور همزمان با عربستان سعودی، مصر و کشورهای خلیج فارس تقویت نمود. جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ و پیامدهای آن، رابطه اتحاد آمیز آمریکا و اسرائیل را در آزمونی دشوار قرار داد، ولی این رابطه -

که زمانی پایه ریزی شده، سپس به آرامی ادامه یافته و حال توسط ریگان و وزیر خارجه اش، شولتز به شکوفایی رسیده بود. نشان داد که ریشه های بسیار عمیقی دوانیده است. متأسفانه شولتز، علی رغم تلاشهای دیپلماتیک قابل توجهی که از ناحیه خود - اگر نگوئیم از ناحیه ریگان - صرف کرد، به هیچ گونه پیشرفت واقعی در گفت و گوهایی صلح دست نیافت. شروع انتفاضه فلسطین در سال ۱۹۸۷ - یعنی در سالهای پایانی حکومت ریگان - تا اندازه ای موجب افزایش همدردی عمومی مردم آمریکا با مردم اسرائیل شد و این در حالی بود که نیروهای نظامی اسرائیل بر صفحات تلویزیونی دنیا به عنوان اشغالگرانی غالباً ظالم و بی رحم نشان داده می شدند.

دوران ریاست جمهوری بوش (۱۹۹۳-۱۹۸۹)

دیدگاه بوش و جیمز بیکر، وزیر خارجه اش، راجع به اسرائیل و مسئله اعراب و اسرائیل، به دیدگاه نیکسون و فورد نزدیکتر بود تا دیدگاه کارتر یا دولتمردان بعدی او چون ریگان، هیک و شولتز. این دیدگاه شامل تعهد و تضمین امنیت غایی اسرائیل و ارج نهادن به همکاری نظامی می شد. ولی آن شور و حرارت عاطفی ای که ریگان و همکارانش به استثنای کاسپار و اینبرگر، وزیر دفاع او در قبال اسرائیل نشان می داد دیگر به چشم نمی خورد. بوش و بیکر پس از ارزیابی و بررسی بن بست موجود در روند صلح اعراب و اسرائیل، همانند کارتر به این نتیجه رسیدند که هرگونه تلاش مجدد به منظور ایجاد صلح در منطقه، نه تنها به نفع اسرائیل و فلسطینی های رنج دیده است، بلکه تا اندازه بسیار زیادی به سود ایالات متحده نیز می باشد. پس از نمایش پیروزمندانه قدرت ایالات متحده در جنگ خلیج فارس به سال ۱۹۹۱ و اضمحلال و فروپاشی دلچسب شوروی - که بازیگر مؤثری در منطقه به شمار می آمد - اعتبار و قدر و منزلت دیپلماتیک آمریکا افزایش پیدا کرد. دولت بوش با بهره گیری از این اعتبار دیپلماتیک، به سرعت و به شکلی مقتدرانه و مبتکرانه تلاش کرد در اواخر سال ۱۹۹۱، اسحاق شامیر ناراضی (دوره نخست وزیری از سال ۱۹۸۴-۱۹۸۳ و ۱۹۹۲-۱۹۸۶) و کلیه رهبران کشورهای عربی مجاور اسرائیل - یعنی دشمنان بلافصل اسرائیل - را برای نخستین

بار جهت انجام گفت و گوهای رو در رو به کنفرانس صلح مادرید، بکشاند. در جریان صلح مادرید، تنش میان اسرائیل و آمریکا تا حدی رسید که از زمان سیاهترین ایام دوره حکومت بگین و کارتر در اواخر دهه ۱۹۷۰، چنین تنشی دیده نشده بود. به علاوه تنشها در میان رهبران یهودی آمریکا و حامیان وفادار اسرائیل در کنگره، بازتاب بدی داشت. شکست اسحاق شامیر در مقابل اسحاق رابین (دوره نخست وزیری از ۱۹۷۷-۱۹۷۴ و ۱۹۹۵-۱۹۹۲) یکی از پیامدهایی بود که پس از پایان دوره ریاست جمهوری بوش، صحنه را برای پیشرفتی چشمگیر در فرآیند صلح مادرید آماده ساخت. بنابراین، اگرچه رابطه آمریکا و اسرائیل در زمان بوش، غالباً وضعیتی ناخوشایند داشت، پایه های این روابط، هیچ آسیبی ندید و از لحاظ دیپلماتیک، صحنه برای برداشتن یک گام بلند به جلو آماده و مهیا شد.

سالهای ریاست جمهوری کلینتون (۱۹۹۳-۱۹۹۹)

بیل کلینتون با ابراز تحسین و تمجید و همدردی فراوان نسبت به اسرائیل، در ژانویه ۱۹۹۳ قدرت را در دست گرفت. اسحاق رابین، تنها چند ماه پیش از او در سال ۱۹۹۲ به نخست وزیری رسیده بود. رابین، تعهد سنتی حزب کارگر مبنی بر مصالحه در مورد زمین - ایده ای که سیزده سال از پانزده سال گذشته در بین دولتهای اسرائیل، محلی از اعراب نداشت - را با خود به همراه آورده بود. شناخت کامل رابین از مسایل، داشتن مسئولیتهای حکومتی مهم نظامی و غیر نظامی به مدت زیاد و داشتن عزم راسخ در شکستن بن بستهای گفت و گوها موجب شد که از همان نخستین سفر رابین به واشنگتن، در اوایل سال ۱۹۹۳، برای کلینتون یک شریک دیپلماتیک مطلوب تلقی شود. رابطه رسمی رابین و کلینتون خیلی زود به رابطه بسیار دوستانه تبدیل شد. در این رابطه، رابین که با سابقه تر و با تجربه تر بود با اعمال سابقه و تجربه خود، استراتژی مورد نظر خود را برای کلینتون طراحی کرد و خیلی زود توانست مساعدت و حمایت کلینتون را در این مورد به دست آورد. کلینتون و همکارانش تا پیش از ترور رابین به دست یک جوان اصول گرای یهودی در چهارم نوامبر ۱۹۹۵، پس از برگزاری همایش صلح در مرکز تل آویو، از استراتژی مذاکره رابین حمایت کرده، با او و

شیمون پرز، وزیر خارجه اش همکاری بسیار می کردند و به دنبال راههایی بودند که زیانهای اسرائیل در راه تحقق صلح را به حداقل رسانده، جبران کنند. با اینکه رایین در مورد مذاکرات سری اسرائیل با سازمان آزادی بخش فلسطین در اسلو، کلینتون را چندان مطلع نساخته بود، ولی پس از سفر ناگهانی پرز به کالیفرنیا در اوت ۱۹۹۳ برای آگاه ساختن وارن کریستوفر، وزیر خارجه و دنیس راس، مشاوره ویژه او در امور خاورمیانه از موافقتنامه تازه امضا شده اسلو، کلینتون و کریستوفر، بی درنگ حمایت کامل خود را از این موافقتنامه اعلام کردند. در سیزدهم سپتامبر ۱۹۹۳، دولت کلینتون به نحوی شتابزده، مراسمی را برای امضای تشریفاتی موافقتنامه فلسطینی ها و اسرائیل در محوطه چمن کاخ سفید ترتیب داد و این چیزی بود که هم به شدت مورد علاقه فلسطینی ها بود و هم اسرائیلی های زیادی به آن تمایل داشتند. بدین منظور، کلینتون رهبرانی از سراسر خاورمیانه و اروپا، شماری از نمایندگان کنگره، افرادی از سازمانهای یهودی آمریکا، اعراب آمریکا و صدها مقام عالیرتبه دیگر را - که همگی برای تماشای روبوسی دیدنی رایین و عرفات و برای زدن مهر تأیید از نوع آمریکایی آن بر این توافق تاریخی آمده بودند - گرد هم آورد. مدتی بعد، کلینتون و کریستوفر دههاتن از رهبران کشورهای مختلف را به منظور تعهد و تضمین اعطای بیش از دو میلیارد دلار کمک اقتصادی برای کمک به تشکیل حاکمیت جدید فلسطینی ها بر طبق پیمان اسلو در کرانه باختری و نوار غزه در کنفرانسی گرد هم آوردند. دولت کلینتون به تنهایی پرداخت پانصد میلیون دلار از آن مبلغ را پذیرا شد.

همان الگویی که در خلال نه ماهه نخست حکومت کلینتون ارایه شد، در طول نخست وزیری رایین و پرز با اندکی تغییر و تحول برقرار بود. دوره زمانی سال ۱۹۹۳ تا اواسط ۱۹۹۶، نقطه اوج روابط دو جانبه آمریکا و اسرائیل به حساب می آید و این زمانی بود که استراتژیهای طراحی شده در برابر فرآیند صلح اعراب و اسرائیل با یکدیگر هماهنگ شد. بدین ترتیب، که در سال ۱۹۹۴، سرانجام با اندکی ترغیب و تشویق آمریکا، پیمان صلحی فراگیر میان اردن و اسرائیل به امضا رسید؛ همکاریهای امنیتی - به ویژه علیه تهدیدات تروریستی - به شدت افزایش یافت و بیشتر رهبران یهودی آمریکا در مورد پشتیبانی قاطعانه از دولت آمریکا

در فرآیند صلح اسلو و انجام تلاش‌های دیپلماتیک، برای سرعت بخشیدن به اجرای آن به اشتراک نظر رسیدند. همچنین مذاکرات اسراییل و سوریه به کمک گوش‌زدهای مؤثر کریستوفر و دنیس راس - که به نیابت از کلینتون انجام می‌شد - به پیشرفتهای متناوب و در عین حال، کند و آهسته ای رسید. اعمال ممانعت جدی از گسترش شهرک‌های جدید در کرانه باختری در دوره نخست‌وزیری رایین و پرز، موقتاً، یکی از عوامل دایمی ایجاد اصطکاک و ناخرسندی میان اسراییل و آمریکا را از میان برداشت. کلینتون با فراست خود، نیاز اسراییل را به کسب اطمینان خاطر روانی در شرایط سخت دریافت. تصمیم تاریخی کلینتون برای شرکت در مراسم تشییع جنازه رایین و سپس سازمان دهی و شرکت در یک نشست ضد تروریسم به همراه پرز و بسیاری از سران کلیدی کشورهای عربی در شرم‌الشیخ مصر، در پی حملات فلسطینی‌ها با ماشینهای پر از بمب از اوایل سال ۱۹۹۶، احساسی در مردم اسراییل برانگیخت، مبنی بر اینکه آمریکا در سخت‌ترین و ناخوشایندترین شرایط نیز رابطه نزدیکی با اسراییل خواهد داشت و اینکه این رابطه، همیشگی و نیز بسیار ضروری است. پس از روی کار آمدن نتانیاهو (دوره نخست‌وزیری از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۹) در ۲۹ مه ۱۹۹۶ و شروع به کار دولت ائتلافی به رهبری حزب لیکود، اوضاع دیپلماتیک نا آرام گردید، روند اجرای پیمان اسلو، حتی کندتر از گذشته شد و مذاکرات سوریه و اسراییل که در پی موج عملیاتهای انتحاری در مارس ۱۹۹۶ توسط پرز موقتاً متوقف شده بود - و پس از شکست او نیز از سرگرفته نشد - کاملاً در بن بست باقیماند. پس از آنکه میان نتانیاهو و عرفات در مورد تعهداتی که داده شده بود - ولی اجرا نمی‌شد - بحرانهای مکرری بالا گرفت، فعالان آمریکایی با بر عهده گرفتن میانجی‌گری، کم‌کم، ریزترین مسایل رابطه فلسطینی‌ها و اسراییل را مدنظر قرار داده، برخی اوقات به جای میانجی‌گری، نقش یک داور واقعی را ایفا نمودند. در شرایطی که هیچ‌گونه حسن تفاهم شخصی میان نتانیاهو و عرفات وجود نداشت (این تفاهم میان رایین و پرز و عرفات نهایتاً حاصل شد) هر دو طرف خواهان ایفای نقشی پر رنگ از سوی آمریکا بودند یا اینکه بالاچار به آن تن در دادند. با این همه کلینتون برای به امضای رساندن پیمان نامه «وای ریور» میان نتانیاهو و عرفات در اواخر اکتبر ۱۹۹۸، مجبور به ایفای این نقش پر رنگ و

جدی بود و این امر به طور اجتناب ناپذیری بر اختلافات و بی‌اعتمادیهای گذشته کلینتون و نتانیاهو افزود. پس از آنکه نتانیاهو موفق شد با رهبران اصلی جمهوری خواه در کنگره - کنگره ای که حال دیگر تحت کنترل مخالفان جمهوری خواه کلینتون در آمده بود و بحران سیاسی آن را در بر گرفته بود - طرح دوستی بریزد، سوءظن و بی‌اعتمادیهای آن دو بیشتر شد. اگر چه رابطه راهبردی امنیتی اسرائیل و آمریکا حتی مستحکمتر از گذشته شده و با تلاشهای مشترک برای گسترش سپر دفاعی کار آمد ضد موشکهای بالستیک تقویت بیشتری یافته است، تلاشهای کلینتون در دوره دوم ریاست جمهوری برای تحکیم و تشبیت دستاوردهایی که برای صلح خاورمیانه به ارمغان آورده عمدتاً به شکست انجامیده است. با این حال، پیروزی ایهود باراک بر نتانیاهو در ماه مه ۱۹۹۹، موقعیت مناسبی را برای کلینتون فراهم کرد تا اینکه پیش از ترک کابینه به به موفقیت‌های بیشتری نایل گردد.

ترازنامه روابط دو کشور

اگر پنج دهه روابط آمریکا و اسرائیل را تحلیل و بررسی کنیم، یعنی از هنگامی که ترومن اندکی پس از اعلام رسمی کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ این کشور را به رسمیت شناخت - مسئله ای که باعث نگرانی وزیر خارجه او ژنرال جورج سی. مارشال شد - و با آن روابط دیپلماتیک برقرار کرد، می‌توان نتیجه گرفت که رابطه ای که در آغاز غیردوستانه بود، بعدها به رابطه ای نزدیک و دوستانه تبدیل شد. این رابطه اگر چه بعضاً شکلی احتیاط‌آمیز به خود می‌گرفت، اما بیشتر اوقات مناسبات طرفین گرم و دوستانه بوده است. دست کم از هنگام ریاست جمهوری لیندون جانسون، هر رئیس جمهوری که روی کار آمده، آجری بر بنای روابط رسمی این دو کشور ناهمانند افزوده است. علی‌رغم وجود اختلافات متناوب دیپلماتیک و دشمنی گاه به گاه رهبران دو کشور، در هر دهه شاهد تحکیم روابط طرفین بوده ایم. درک این واقعیت از جانب اعراب همسایه اسرائیل، عامل مهمی برای حرکتی کند و در عین حال مداوم به سوی همزیستی مسالمت‌آمیز - اگر چه نمی‌توان گفت صلحی فراگیر - در منطقه بوده است.

آمریکا در نقش میانجی گر صلح

یکی از ویژگی‌های استثنایی این اتحاد نانوشته اسرائیل و آمریکا این است که در طول بیش از سی سال گذشته از زمان جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، ایالات متحده، به طور پیوسته، در نقش میانجی گری توافقات، کمابیش فراگیر صلح میان دوست خود، اسرائیل و متحدان خویش، کشورهای عربی دشمن اسرائیل کوشیده است. اعراب متخاصم در ارتباط با اسرائیل، همیشه خود را طرف ضعیفتر بازی پنداشته اند. بنابراین، علی رغم رابطه ویژه آمریکا با اسرائیل، اعراب ترجیح می دهند به جای اینکه از سازمان ملل یا هر قدرت مهم دیگری کمک بگیرند، از میانجی گری آمریکا به عنوان طرف سوم بازی استفاده کنند و دلیل آن، روشن است، تنها ایالات متحده می تواند بر اسرائیل به قدر لازم اعمال نفوذ کند تا اینکه او را برای باز پس دادن بخشی کوچک یا کل زمینهای اشغال شده در سال ۱۹۶۷ متقاعد سازد. اسرائیلی ها نیز برپایه دلایلی تاریخی به آمریکا بیشتر اعتماد می کنند تا به سازمان ملل یا هر قدرت مهم دیگر.

آمریکا در نقش طرف ثالث

از سال ۱۹۶۷ همه دولتهای آمریکا به دنبال آن بوده اند که منازعه ظاهراً متقابل اعراب و اسرائیل را حل و فصل نمایند. آمریکا به طور گسترده ای در عرصه های مختلفی ایفای نقش کرده است. برای بر شمردن نقشهای گوناگونی که آمریکا بر عهده گرفته تنها بر این نکته باید تأکید کرد که نقش آمریکا در میانجی گری صلح بسیار پیچیده شده است. ایالات متحده، عاملی تسهیل کننده، شتاب دهنده، انگیزه بخش، میانجی، پیک و پیام رسان، گفت و گو گر خلاق، جلوگیری کننده از دخالت شورای امنیت سازمان ملل در فرآیند صلح، دوستی صمیمی، منتقد، معمار، پیشگام، داور، خبره فن، اهرم فشار، سپری در مقابل بی مبالیهای فرهنگی و ریسک پذیریهای طرفین دعوا، سپر بلای تصمیمات مهم سیاسی، فراهم کننده هویج و استفاده کننده گاه به گاه از چماق و برخی اوقات، عهده دار همه وظایف مذکور بوده است؛ به این دلیل که حتی مذاکره مستقیم و رودر روی طرفهای دعوا - گفت و گوهایی فلسطینی ها و اسرائیل از زمان پیمان اسلو چنین حالتی داشته است - گه گاه به بن بست

کشیده می‌شود و با میانجی‌گری آمریکا گفت‌وگوهای مستقیم، به گفت‌وگوهای غیرمستقیم تبدیل می‌شود و این بدان علت است که رویارویی مستقیم با بن‌بست در مذاکرات، ممکن است وضعیت بحرانی حادی به وجود آورد و یا عرف و ضابطه فرهنگی اعراب را نقض کند.

انگیزه‌های آمریکا از میانجی‌گری

چرا ایالات متحده در طی پنجاه سال گذشته به طور مستمر این همه انرژی دیپلماتیک، صرف میانجی‌گری صلح میان اعراب و اسرائیل نموده و این همه بدان توجه کرده است؟ نمی‌توان نمونه مشابهی ذکر کرد که یک قدرت بزرگ برای یاری رساندن به سایر کشورها در راه صلح این همه تلاش کرده باشد. بدون تردید تا پیش از سال ۱۹۹۰، انگیزه اصلی آمریکا از این اقدامات، محافظت از منافع حیاتی خود در منطقه (که شامل نفت و اسرائیل می‌شد) از طریق به حداقل رساندن نفوذ شوروی در منطقه و از طریق مهار کردن جنگ سرد بود. مادامی که شوروی به صف آرایی کشورهای عربی تابع خود می‌پرداخت و آمریکا از اسرائیل حمایت می‌نمود، جنگ سرد در این منطقه حساس - همان طور که در خلال جنگهای اعراب و اسرائیل در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ زنگ خطر آن به صدا درآمده بود - می‌توانست به جنگی نظامی تبدیل شود. اکنون، آن انگیزه اساساً از میان رفته است، ولی انگیزه‌های دیگری هنوز باقی مانده است:

- با وجود منافع استراتژیک آمریکا در چندین کشور عربی و رابطه ویژه و تاریخی با اسرائیل، منازعه دایمی میان اعراب و اسرائیل، ایجاد توازن و هماهنگی موفقیت‌آمیز بین منافع منطقه‌ای آمریکا را تقریباً غیرممکن می‌سازد.
- میانجی‌گری صلح خاورمیانه از لحاظ سیاسی در نزد مردم آمریکا، امری خوشایند و مطلوب به حساب می‌آید و محبوبیت رییس‌جمهوری که در این زمینه موفقیتی به دست آورد را دست کم برای مدتی افزایش می‌دهد.
- هنگامی که هر دو طرف دعوا، خواهان مساعدت و میانجی‌گری آمریکا هستند، رد کردن خواسته آنها دشوار است.

■ اکنون، یاری رساندن اسرائیل در راه دستیابی به صلح با همسایگان به نقطه مرکزی رابطه منحصر به فرد و ویژه آمریکا و اسرائیل تبدیل شده است و هم یهودیان و هم غیریهودیان آمریکا این اقدام را هدفی ارزشمند برای سیاست خارجی این کشور می دانند.

■ اگر احیاناً حیات صلح به خطر افتاد و اعراب و ایران - با استفاده از سلاحهای جدید - حیات اسرائیل را سرانجام به خطر انداختند، آمریکا می تواند نیروهای خود را جهت مداخله به منطقه فرا بخواند.

در طول دو دهه گذشته، برخی اوقات که رفتارها و طرز برخوردهای اسرائیل یا اعراب ناامیدی و ناخرسندی فراوانی در میان دولتمردان آمریکا به وجود آورده، دولتهای گوناگون آمریکا را به این فکر واداشته اند که از فرآیند صلح خاورمیانه کناره گیری کند و طرفین دعوا را درباره عواقب سوء عملکردهای خود به تأمل وا دارد. ولی این نظر همواره خیلی زود رنگ می بازد. رؤسای جمهوری آمریکا به دلایلی که گفته شد، نمی توانند برای مدت زیادی از میانجی گری صلح - که رؤسای جمهور پیشین عهده دار آن بوده اند - دست بکشند و تا هنگامی که صلحی پایدار در سرزمین مقدس - مذکور در تورات و اطراف آن - ایجاد نشود احتمالاً اوضاع بر همین منوال خواهد بود.

همکاری استراتژیک

رابطه نظامی استراتژیک آمریکا و اسرائیل از روزهای آغازین آن - یعنی از هنگام بحران اردن در سال ۱۹۷۰ که این همکاری استراتژیک حالتی تلویحی و مخفیانه داشت - تا حمله شوک آور اسرائیل به راکتور هسته ای عراق در ژوئن ۱۹۸۱، که به امضای نخستین یادداشت تفاهم مبهم، کوتاه مدت و کاملاً سمبولیک در مورد همکاری استراتژیک آمریکا و اسرائیل، توسط شارون و واینبرگر وزیرای دفاع ناراضی مناخیم بگین و ریگان، در اواخر سال ۱۹۸۱ منجر شد. همکاری استراتژیک تا هنگام بروز اختلافات شدید نظامی نیروهای آمریکایی و ارتش اسرائیل (سال ۱۹۸۲) در لبنان تا زمان مشاجرات تلویحی میان آمریکا و اسرائیل در مورد اینکه آیا اسرائیل باید حملات موشکی اسکاد عراق را با به خطر انداختن ائتلاف

غربی - عربی علیه عراق تلافی کند، تا دهه ۱۹۹۰ که بحرانهای مکرری در ارتباط با حملات تلافی جویانه اسرائیل، علیه حزب الله در جنوب لبنان به وجود آمد، گاه نا آرام و آشفته و گاهی اوقات، تممداً پنهانی بوده و از اواسط دهه ۱۹۸۰ این رابطه استراتژیک نظامی به طور فزاینده ای نزدیک و دوستانه و برای هر دو کشور مفید و ثمر بخش بوده است. پس از حل و فصل اختلافات باقیمانده از جنگ لبنان و آغاز به کار گروه سیاسی - نظامی مشترک مخفی، در ژانویه ۱۹۸۴، همکاری نظامی متقابل - که دستاورد تصمیمات سیاسی رهبران دو کشور بود، نه صاحب منصبان نظامی - آغاز شد، تا مکانیسمی دائمی و حرفه ای جهت مشورت و تبادل نظر و در پی آن، برنامه ریزی برای مانورهای نظامی مشترک و دیگر فعالیتها، ایجاد شود. علی رغم شک و تردیدهای اولیه طرفین - به ویژه پنتاگون، وزارت دفاع آمریکا در عقلانیت سیاسی و ارزش همکاری با ارتش اسرائیل - تماسها و همکاریهای گسترده و دائمی به طور پیوسته، رشد یافته و بیشتر شده است و این بدان دلیل است که مقامات نظامی، تبادل اطلاعات و تجربیات و همکاریهای جاسوسی، تحت فعالیت گروه سیاسی - نظامی مشترک را برای دو کشور، واقعاً مفید و سودمند یافته اند.

همکاریهای استراتژیک در گذشته و اکنون

برای توضیح چگونگی تحول و تکامل روابط استراتژیک دو کشور، باید برخی از ویژگیهای این روابط را در زمان حکومت کارتر در اواخر دهه ۱۹۷۰ بر شمرد. در زمان کارتر، اعتقاد کلی بر این بود که اسرائیل برای آمریکا یک نعمت و امتیاز استراتژیک محسوب نمی شود. به بیان دقیقتر، پنتاگون و قسمت اعظم دولت آمریکا، اسرائیل را برای استراتژی منطقه ای ایالات متحده - که به سوی خنثی کردن تجاوزات و نفوذ شوروی در منطقه و اتحاد با کشورهای مهم عربی نظیر مصر، سوریه و عراق جهت گیری شده بود - عاملی مشکل زا می دانستند. نه تنها اسرائیل هیچ نقشی در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا نداشت، بلکه هرگونه نشانه آشکار، دال بر همکاری آمریکا با اسرائیل، ممکن بود کشورهای عربی را به اردوگاه شوروی بکشاند. طبیعتاً این دیدگاه ایالات متحده در زمان کارتر نتایجی در پی داشت،

بدین ترتیب، که ناوگان ششم دریایی آمریکا (ناوگان آمریکا در دریای مدیترانه) هیچ گاه در حیفافا، شهر بندری اسرائیل لنگر نینداخت، هیچ گونه برنامه ریزی مشترک نظامی جهت رخدادهای احتمالی انجام نشد، هیچ مانور نظامی مشترکی برگزار نشد، تجهیزات نظامی به اندازه متعارف فروخته شد و نه به عنوان کمک بلاعوض، در فروش تسلیحات پیشرفته آمریکا به اسرائیل محدودیت شدیدی اعمال شد؛ نیروهای آمریکا برای مقابله سریع با هرگونه بحران در سراسر منطقه پیشاپیش در اسرائیل مستقر نشدند؛ آمریکا هیچ خریدی از تسلیحات پیشرفته اسرائیل انجام نداد؛ اسرائیل هیچ گونه دسترسی به عکس برداری هوایی آمریکا نداشت (از ترس اینکه مبادا اسرائیل برای هدف قرار دادن همسایگان عرب خود از آن استفاده کند)، همکاریهای اطلاعاتی و جاسوسی دو کشور گرچه مفید، ولی بسیار یکجانبه بود و شامل گفت و گو درباره کشورهای عربی متخاصم اسرائیل که دوستان آمریکا بودند نمی شد؛ سرانجام اینکه اگر برخی مقامات نظامی آمریکا موفقیت‌های نظامی سابق اسرائیل علیه دشمنانش را از روی اکراه تحسین می کردند، این تحسین و تمجیدها اغلب با ابراز نارضایتی و ناخرسندی از تأثیرات زینبار جنگ سال ۱۹۷۳ بر ناوگان هوایی آمریکا - که در خلال جنگ سال ۱۹۷۳ اسرائیل را از طریق پل هوایی بسیار تأمین می کرد و از نظر سیاسی نیز نزد آمریکایی ها امری مطلوب تلقی می شد - کمرنگ شد. در عین حال، رابطه استراتژیک آمریکا و اسرائیل در زمان کارتر جنبه مثبت و در عین حال مخفیانه ای هم داشت و آن همکاری بسیاری سری میان سازمانهای جاسوسی آمریکا و اسرائیل، علیه تهدیدات تروریستی موجود در کشورهای ثالث و کسب اطلاعات درباره شوروی از افرادی که جدیداً از این کشور به اسرائیل مهاجرت کرده بودند و انتقال این اطلاعات به آمریکا بود.

با گذشت دو دهه، ماجرا به قدری دگرگون شده که فهم آن تقریباً ممکن نیست. امروزه اسرائیل به عنوان یک متحد «غیرناتوبی» آمریکا از جایگاه رسمی و مناسبی برخوردار است. اسرائیل به سلاحهای پیشرفته ساخت آمریکا دسترسی گسترده ای دارد. اضافه بر این، در نیروهای نظامی آمریکا نیز مشتریان قابل توجهی برای سلاحهای اختصاصی تولید شده در اسرائیل - که معمولاً با سرمایه گذاری مشترک با تولیدکنندگان آمریکا ساخته می شود - وجود

دارند. گسترش سیستم دفاع موشکی پیشرفته به نام موشکهای آرو، نشان می دهد که تا چه اندازه تأسیسات دفاعی دو کشور به منظور رویارویی با تهدیدات آتی به شیوه های مختلف با یکدیگر همکاری می کنند. نیروهای دریایی دو کشور، زیردریاییهای آمریکا، خلبانهای نیروی هوایی و دیگر نیروها، در حال حاضر مانورهای آموزشی مشترکی در دریا و زمین برگزار می کنند. تجهیزات ایالات متحده به منظور رویارویی با حوادث احتمالی گوناگون در اسرائیل ذخیره شده است. امروزه اسرائیل مستقیماً از تصویر برداری هوایی سیستم ماهواره ای جهانی آمریکا به منظور رویارویی با تهدیدهای موشکهای بالستیک استفاده می کند. گروه سیاسی نظامی مشترک، امروزه به طور منظم برنامه ریزی عملیاتی مشترک پیشرفته ای را به منظور برخورد با حوادث احتمالی به انجام می رساند و هدایت فعالیت های نظامی مشترک گوناگونی را بر عهده دارد. هر ساله، صدها کشتی از ناوگان ششم دریایی آمریکا در بندر حیفا لنگر می اندازند و در آنجا به نحو دوستانه ای از ملوانان آمریکایی استقبال می شود. ترکیه، آمریکا و اسرائیل از حضور ناظران رسمی نیروهای نظامی اردن - که در حال حاضر در صلح کامل با اسرائیل به سر می برد - در مانورهای دریایی مشترک خود استقبال می کنند. کمک های نظامی آمریکا هر ساله در سطح بالایی به اسرائیل اعطا می شود. این کمکها سالانه ۱٫۸ میلیارد دلار است (که عمدتاً در خود آمریکا مصرف می شود) که در مواقع ضروری مقدار قابل توجهی از کمک های تجهیزاتی مستقیم آمریکا به آن اضافه می گردد. این احتیاجات اسرائیل، نشان دهنده افزایش فزاینده هزینه سیستم های پیشرفته تسلیحاتی است. اما درباره رابطه استراتژیک دو کشور می توان گفت که در آغاز سال ۱۹۹۹ دو طرف همکاری در سطح بالاتری را آغاز نمودند که کمیته برنامه ریزی مشترک استراتژیک نام گرفت. این کمیته به منظور برخورد با چالشها و تهدیدات استراتژیک - مانند تهدید موشکهای دوربرد بالستیک - و برنامه ریزی و چاره جویی در مورد روشهای بازدارندگی علیه سلاحهای کشتار جمعی غیرمتعارف ایجاد گردید. علاوه بر این کمیته مذکور باید راههای مشارکت سودمندتر اسرائیل در جهت تحقق اهداف استراتژیک و منافع آمریکا در منطقه را مورد بررسی قرار دهد. حوادث دو دهه اخیر نسبت به حوادث دهه ۱۹۷۰ بیش از این نمی توانست متفاوت باشد. علی رغم

رسالت ناتمام و اغلب بحث برانگیز میانجی‌گری آمریکا، که تیت‌های خبری این دو دهه را به خود اختصاص می‌دهد، آمریکا و اسرائیل به تحکیم رابطه‌ای استراتژیک - عمدتاً دور از انظار عمومی - اقدام کرده‌اند که مطمئناً از هر نظر - بدون اسم و عنوان - یک اتحاد محسوب می‌شود.

پیچیدگی‌ها و دشواریها

هرگونه اتحاد میان کشورهای این چنین ناهم‌اند از لحاظ گستره، تاریخ، موقعیت جغرافیایی، دشمنان واقعی و فرضی و دینامیسم اجتماعی، گهگاه می‌تواند بسیار اختلاف برانگیز و پر آشوب باشد. روابط آمریکا و اسرائیل نیز در چنین مدلی می‌گنجد. روابط آمریکا و اسرائیل، بیشتر شبیه حرکت یک ترن هوایی است که گاهی به شکل همبستگی عاطفی و دوستانه است و گاه به صورت یک رفتار جنون‌آمیز همراه با سوءظن. جلوگیری از ایجاد هرگونه تلاطم و ناآرامی در روابط در بلندمدت، مستلزم خرد و خویشتن‌داری زمامداران دو کشور است. به عبارت دیگر، هر قدر نخست‌وزیران اسرائیل و رؤسای آمریکا به یکدیگر ابراز دوستی کنند و موجبات احترام و اعتماد متقابل یکدیگر را فراهم سازند، مردم دو کشور نیز به همان میزان قادر خواهند بود، بر فراز و نشیب‌های تهوع‌آور این ترن هوایی - بدون هیچ‌گونه آسیبی - غلبه کنند. این امر در مورد سایر شرکای آمریکا نیز صدق می‌کند، ولی در ارتباط با اسرائیل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. خاورمیانه منطقه‌ای بسیار فردمحور است. پادشاهان، رؤسای جمهور و نخست‌وزیران معمولاً از طریق فرستاده شخصی و نشستهای رودررو با هم تعامل دارند، نه از طریق دیوان‌سالاریهای نهادینه شده‌ای که سیاست خارجی را برنامه‌ریزی می‌کنند. اسرائیل دست کم از این نظر یک کشور کاملاً خاورمیانه‌ای است. با این حال، هر از گاهی شک و سوءظن، ترس، زیاده‌روی و نگرانیهای بی‌پایه - به ویژه در میان طرف اسرائیلی به بالاترین اندازه خود رسیده است. این مسئله حتی در زمانهایی که شخصیت‌های سازگار و هماهنگی نظیر لوی اشکول و لیندون جانسون یا ریچارد نیکسون و گلدامایر، رهبری دو کشور را بر عهده داشته‌اند، یا هنگامی که کارتر و بگین علی‌رغم

ناهماهنگی‌هایی که داشتند سرانجام چگونگی تعامل با یکدیگر را دریافتند، یا حتی هنگامی که جورج شولتز و شیمون پرز و البته کلینتون و رایین بلافاصله به زبان مشترک، دوستی و به روابطی آسان گیرانه دست یافتند نیز دیده می‌شود. یکی از دلایل وجود این مسایل سوء در روابط دو کشور، عدم مشابهت و ناهمانندی محض این دو کشور و اطلاع و آگاهی سطحی شگفت آور مردم دو کشور از یکدیگر است. اگر چه شواهد جزئی، عکس این قضیه را نشان می‌دهد. آشنایی جزئی و سطحی نیز سوء تفاهم به بار می‌آورد. یک کشور قاره‌ای که اطراف آن را اقیانوس‌های پهناوری احاطه کرده است، به شکلی اجتناب‌ناپذیر باید تهدیدهای امنیتی را بسیار کم خطر تر و کم اهمیت تر از کشور تازه تأسیس کوچکی که دشمنانش - که برخی از این دشمنان در تمام طول حیات این کشور جدید در پی نابودی آن بوده‌اند - آن را در بر گرفته‌اند، تلقی می‌کند. و رای همه تمایزات و تفاوت‌هایی که گفته شد، عوامل روانی جای می‌گیرد، این عوامل، اختلاف نظرها را به «بحران» تبدیل می‌کند. اسرائیلی‌ها حتی از سوی بهترین دوست خود، آمریکا نیز دائماً نیازمند کسب اطمینان هستند که نسبت به آنان ریشه دارد. این رهبران در آغاز با آغوش باز از یهودیان استقبال کرده‌اند و در آخر بر آنان شوریده‌اند. بنابراین، حتی متعادلترین اسرائیلی نیز به سختی به دیگر ملل یا رهبران اعتماد می‌کند. این عامل، سنت‌های بنیانگذاران نخستین اسرائیل را تقویت می‌کند. در آغاز قرن بیستم، صهیونیستها به اسرائیل آمدند تا به طور مستقل و بدون اتکا به سایر کشورها زندگی کنند. آمدند تا بر پایه ادعاهای خود برای خود جامعه‌ای جدید در سرزمین آباء و اجدادی - که تصور می‌کردند حقیقتاً خالی از سکنه است - برپا کنند.^۴ در خلال دو دهه نخست آنها ظاهراً موفق به انجام این کار شدند. در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ این تصور نادرست در اسرائیلی‌ها به وجود آمد که علی‌رغم محاط بودن توسط دریایی از کشورهای عربی متخاصم، واقعاً می‌توان از لحاظ اقتصادی و سیاسی مستقل بود. جنگ سال ۱۹۷۳ این اطمینان خاطر را به شدت از میان برد. از آن زمان تاکنون اسرائیلی‌ها به این درک رسیده‌اند که تهیه تسلیحات مدرن مکفی، برای هر کشور کوچک - بدون داشتن اتحاد‌های نزدیک و حمایت‌های اقتصادی خارجی - بسیار گران و پرهزینه است. هر قدر درک آنها از این واقعیت که وابستگی

به آمریکا اجتناب ناپذیر است، افزایش یافته، میزان یأس و سرخوردگی آنها نیز فزونی گرفته است. این یأس و سرخوردگی هر از گاهی این گرایش را در اسرائیلی ها به وجود می آورد که علیه رهبران آمریکا - یعنی همانهایی که حمایت مداوم آنها بسیار ضروری است - موضع گرفته، آنها را به باد انتقاد بگیرند. سران آمریکا به عنوان طرف ارشد این اتحاد، نباید در این میان مقابله به مثل کنند و در عوض، بدون توجه به بی احترامیها و عصبانیت‌های زودگذر، این وظیفه را بپذیرند که تا حد امکان تلاش کنند رابطه با اسرائیل مسیر عادی خود را طی کند. اسرائیلی ها نیز به نوبه خود باید هوشیار باشند و از توصیه رابین که در سال ۱۹۹۲ به عنوان نخست وزیر تازه انتخاب شده در نطق پذیرش خود خطاب به کنیست اظهار کرد، پیروی کنند: «ما باید بر این احساس انزوا - که نیم قرن ما را به بند کشیده - فایق آییم. ما دیگر نباید فکر کنیم که تمام دنیا علیه ماست.»^۵

راه پیش رو

در حالی که اسرائیل به نیم قرن دوم حیات خود وارد شده است، مشابهت چندانی با آن اسرائیل سوسیال دموکرات کوچک، فقیر و در تنگنایی که موجودیت خود را اعلام کرد و سپس با زور از استقلال خود دفاع کرد، ندارد. اکنون، جامعه پرمصرف اسرائیل که در نظام جهانی اقتصاد، بازیگری با تکنولوژی پیشرفته به حساب می آید و به طور فزاینده ای ایده بازار آزاد را به کار می بندد و درآمد سرانه ای تقریباً همسان با درآمد سرانه انگلستان دارد، به طور روز افزونی از مدل آمریکا پیروی می کند که این مدل، شامل افزایش شکاف میان فقیر و غنی می شود. امروزه کشور اسرائیل که از تأسیسات دفاعی قدرتمندی که به آخرین نسل‌های تسلیحات پیشرفته مجهز و مسلح گشته و تجربه شش جنگ عمدتاً پیروز‌مندان را به همراه دارد، در مقابل کشورهای بالقوه دشمن در طول حیات خود، بسیار امن تر از هر زمان دیگر است. اسرائیل با مصر و اردن که بیشترین مرز را با این کشور دارند، سرانجام به صلحی رسمی دست یافته و نسبتاً راه را برای مصالحه بر سر کرانه باختری و نوار غزه با فلسطینی هایی که مصراً خواهان سرزمین خود هستند، هموار کرده است. در عین حالی که امنیت برون مرزی

اسرائیل از وضعیتی مطلوب و مساعد برخوردار است، احساس آسیب پذیری شخصی میان مردم اسرائیل به شدت افزایش پیدا کرده است و این در اثر حملاتی است که توسط اسلام گراهای نظامی مخالف با هرگونه صلح فلسطینی - اسرائیلی در درون اسرائیل به وقوع پیوسته است. در ضمن، نسل بنیانگذاران نخستین اسرائیل، تقریباً همگی صحنه سیاسی را ترک گفته و نسلی جانشین آنها شده اند که یک ایده آنان را کمی به درد سر انداخته است. این ایده به خصوصی سازی سیاست از نوع پراگماتیک آمریکایی و به مهارتهای بازاریابی تلویزیونی به عنوان آزمونی بزرگ جهت موفقیت سیاسی اختصاص پیدا می کند. بدنه سیاسی در اسرائیل در حال تجزیه است و این تجزیه عمدتاً صبغه قومیت و قبیله‌گی دارد. بدین ترتیب، جناحهای کوچک متعددی شکل گرفته اند که موجب تضعیف دو حزب بزرگ و اساسی لیکود و کارگر شده و شکل گیری ائتلافهای موثر حکومتی را دشوارتر ساخته اند. اختلاف میان یهودیان سکولار و یهودیان سنتی از یک سو و یهودیان ارتدکس و یهودیان ارتدکس افراطی از سوی دیگر تا حدی خبر از خطر به وجود آمدن یک شکاف در جامعه یهود می دهد. به اینها می توان این را نیز اضافه کرد که قانون اساسی و وفاداری آن به قوانین سکولار، به طور فزاینده ای به عنوان یک دشمن، مورد حمله و هجمه قرار گرفته است. سرانجام اینکه تغییرات نسلی، در حال افزایش دل مشغولیهای شخصی هستند تا افزایش حمایت اولیه اسرائیل از شرافت شهروندی عمومی، میل و علاقه به قهرمان پرستیهای سرگرم کننده و تفریحی از نوع اروپایی و آمریکایی و بازیهای ویدئویی. کم اهمیتیت و بی مقدار شمردن سیاست و سیاستمداران، رسواییها، مواد مخدر و رقابت لجام گسیخته رسانه ها نیز مسایلی هستند که اسرائیل را در آستانه قرن جدید با مشکل مواجه کرده اند. ناگزیر این پرسش به ذهن متبادر می شود که تأثیرات احتمالی این جریانات بر رابطه آمریکا و اسرائیل که با ظهور اسرائیلی متفاوت با گذشته به وضعیت با ثبات و مستحکم کنونی خود رسیده، چگونه است؟

البته در طول پنجاه سال گذشته، ایالات متحده نیز دستخوش تغییر و تحولاتی کمتر از اسرائیل نبوده است. مطرحترین تحولات، شامل فروپاشی اتحاد شوروی و به پایان رسیدن پیامدهای جنگ سرد در منطقه خاورمیانه، عدم فعالیت سیاست خارجی آمریکا در صحنه

بین‌المللی به طور کلی - مگر در مواردی که سربازان آمریکایی اجازه دخالت داشته باشند - افزایش فزاینده نفوذ و تأثیر گروه‌های فشار ویژه بر کنگره و کاخ سفید و افزایش نگرانیها در مورد کشورهای متمدن و گروه‌های تروریستی مخالف قدرت آمریکا و «امپریالیسم فرهنگی» به دلیل تملک احتمالی سلاحهای کشتار جمعی توسط آنها، برمی‌گردد. با وجود همه این تغییر و تحولات در جامعه آمریکا و اسرائیل، بافت اصلی این اتحاد، منحصر به فرد باقی خواهد ماند و این بافت، احتمالاً با آغاز هزاره جدید به خوبی به بقای خود ادامه خواهد داد. این بافت همانند خانه عنکبوت از صدها رشته تار کوچک ساخته شده است. این رشته‌ها عبارتند از پیوندهای خانوادگی، احساس گناه تاریخی، آشنایی با اسامی اماکنی خاص توسط کتاب مقدس، آرمانهای دموکراتیک و میراث مذهبی مشترک، نفوذ سیاسی حامیان یهودی اسرائیل که به نسبت تعدادشان از نفوذ سیاسی بسیاری برخوردارند، نگرانیهای امنیتی مشترک در مورد تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی در دوران پس از جنگ سرد، فرهنگ غربی مشترک، سرمایه‌گذاری فزاینده آمریکا در بخش تکنولوژی پیشرفته اسرائیل و کسب اطلاعات از طریق نظر سنجی به طور دایمی که از برخورد بسیار تحسین آمیز و دوستانه عمومی یهودیان و غیریهودیان آمریکا نسبت به اسرائیل حکایت می‌کند. البته این انتظار غیر واقع بینانه است که دهه آینده نیز همانند زمان کنونی باشد. با این حال، سرنوشت محتوم این رابطه ویژه با وجود فراز و نشیبهای موقتی و دوره‌ای، تداوم و بقاست. برخی این رابطه را به یک ازدواج کاتولیکی تشبیه می‌کنند که گهگاه دردسر آمیز است و هیچ جدایی و طلاقی نیز در کار نیست. دو طرف باید در یک سری ناهمواریها و سختیها با هم تعامل کنند و به تلاش خود ادامه دهند تا این ناهمواریها را بر خود هموار سازند. این بود رخدادهایی که این اتحاد منحصر به فرد و نانوشته طی دهه‌های گذشته به خود دید. این اتحاد، محکوم به بقاست، خواه نتایج خوبی در پی داشته باشد، خواه نه. □

1. American-Israel Public Affairs Committee (AIPAC).

۲. شرح این کشمکشها به طور دقیق در کتاب زیر آمده است:

Avner Cohen, *Israel and the Bomb*, New York: Columbia University Press, 1998, pp. 99-179.

3. Yom Kippur War

۴. این مطلب درست نیست و صهیونیستها می دانستند که اعراب در فلسطین زندگی می کنند.

۵. به نقل از:

U.S. News and World Report, 12 October 1992, p. 41.

